

درس دوم: قاضی بست

بُست: نام شهری در افغانستان امروزی

شبگیر*: سحرگاه، پیش از صبح

برنشستن*: سوار شدن

کران*: ساحل، کنار، طرف، جانب

باز: شاهین، پرنده شکاری

یوز*: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند.

حشم*: خدمتکاران

ندیم*: همنشین، همدم

مطرب*: آوازخوان، نوازنده

(و روز دوشنبه امیر شبگیر برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و ششم و نریمان و مطربان)

چاشتگاه*: هنگام چاشت، نزدیک ظهر

خیمه: چادر

شرع*: سایه‌بان، خیمه (پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده‌بودند).

قضا*: تقدیر، سرنوشت (غزا: جنگ، پیکار)

ناو*: کشتی، به‌ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی.

(از قضای آمره، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بقواست و ناوی بیابورند از جهت نشست او)

از هر دستی: از هر طبقه‌ای، از هر گروهی (و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند)

نیرو کرده: پرفشار شده، بالا آمده

نشستن و دریدن (اینجا): غرق شدن و شکستن.

(پون آب نیرو کرده بود، و کشتی پر شده بودن، نشستند و دریدن گرفت.)

بانگ: فریاد، غوغا، هیاهو

هزاهز: آشوب، فتنه‌ای که مردم را به حرکت و جنبش درآورد.

غریو: غوغا، فریاد (غریب: دور از وطن، تنها) (قریب: نزدیک)

خواست: بلند شد، به وجود آمد

برخواست: بلند شد (بانگ و هزاهز و غریو فاست، امیر برفاست.)

هنر آن بود: خوشبختانه، بخت یار بود

دَر جَسْتند: پریدند، جَسْتند (جَسْتند: تحقیق کردند، تفحص کردند، جست و جو کردند)

بربودند: دزدیدند؛ (اینجا: به سرعت از آب بیرون کشیدند)

(هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درمستند و امیر را بگرفتند و بربودند)

نیک: کاملاً

افگار*: مجروح، خسته (افکار: جمع فکر، فکرها)

دوال*: چرم و پوست (یک دوال*: یک لایه، یک پاره)

بگسست: جدا شد، پاره شد

(نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ پنهان که یک دوال پوست و گوشت بگسست)

ایزد*: خدا، آفریدگار

سور*: جشن (صُور: بوق، شیپور، شاخ تو خالی که در آن دمند) (صُور: صورتها)

(ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری به آن بسیاری تیره شد.)

تر و تباه: خیس و زخمی، خیس و ناتوان (یامه بگردانید و تر و تباه شده بود)

کوشک*: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ

(به زوری به کوشک آمد)

اضطراب: آشفتگی، دلشوره

تشویش: نگرانی، پریشانی، بی‌قراری (اضطراب و تشویش بزرگ به پای شده بود)

اعیان: اشراف، بزرگان

استقبال: پیشواز (اعیان و وزیر به فرمت استقبال رفتند)

خُروش: فریاد، غوغا

لشکری: نظامی، سپاهی، افراد لشکر

رعیت: مردم عادی، عامه مردم

صدقه: نیکوکاری، آنچه در راه خدا به بینوایان دهند

(فروش و دعا بود از لشکری و رعیت و پندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود)

غَزَنین: نام شهری در افغانستان امروزی که پایتخت غزنویان بود.

صعب*: دشوار، سخت (سهل: آسان)

مَقْرُون*: پیوسته، همراه

(امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این هارثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد.)

مثال داد: فرمان داد

هزار هزار: یک میلیون

درم: درهم، سکه نقره (دینار: سکه طلا)

ممالک: جمع مملکت، کشورها، ولایات

مستحقان: نیازمندان، فقرا، درویشان

(و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان دهند)

توقیع*: مَهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه؛ (رُقعَه* : نامه)

توقیع کردن*: مهر زدن یا امضا کردن

مؤکد*: تأکید شده، استوار

مُبَشِّر*: نویددهنده، مژده‌رسان (و نبشته آمد و به توقیع مؤکد گشت و مبشران بر رفتند)

سرسام*: تورم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن هذیان بوده است.

بار: اجازه، اجازه ملاقات (معانی دیگری هم دارد) (باره: اسب، قلعه، دیوار قلعه)

(تب سوزان و سرسامی افتاد چنان که بار نتوانست داد.)

محبوب*: پنهان، مستور، پوشیده (هم خانواده حجب و حجاب و محجبه) (مهجور: دورافتاده، متروک)

اطبا*: جمع طبیب، پزشکان (اتباع: پیروان، یاران)

(و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از فرمتکاران)

متحیر: حیران، سرگردان، سرگشته (تحیر: حیرانی، سرگستگی)

حال: حالت، وضعیّت (وضع جسمی) (و دلها سفت متمیر شد تا حال پون شود)

عارضه*: حادثه، بیماری

نُکت*: نکته‌ها (نکته: بوی خوش)

(تا این عارضه افتاده بود بونصر نامه‌های رسیده را نُکت پیرون می‌آورد)

کراهیت*: ناپسندی (هم‌خانواده کریه و اکراه)

فرود سرای*: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و

خدمتگزاران (پیزی که در او کراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من)

خیر خیر*: سریع، آسان (خیر ۵: حیران، سرگشته، بیهوده، لجوج)

(من به آغایی فارم می‌دارم و می‌فریب جواب می‌آورم)

بشارت: مژده، خبر خوش

ستدن*: ستاندن، دریافت کردن (بشارتی بود. آغایی بستر و پیش‌برد)

کتان: گیاهی که از الیاف ساقه‌هایش در نساجی استفاده می‌کنند.

تاس: نوعی ظرف، کاسه (فارسی ۱: **طاس***: کاسه مسی)

زیر: بالا، روی، متضاد زیر

(پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شافه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پر یخ بر زیر آن)

توزی: منسوب به شهر توز، پارچه‌های نازک کتانی که نخستین بار در شهر توز بافته‌اند.

مخنقه*: گردن‌بند

عقد*: گردن‌بند

کافور: ماده‌ای معطر و سفید رنگ که از بعضی گیاهان و درختی به همین نام به دست می‌آید.

(پیراهن توزی، مفنقه در گردن، عقدری همه کافور)

درست*: تندرست، سالم

علت*: بیماری

زایل شدن*: نابود شدن، برطرف شدن (از زوال) (**ضایع***: تباه، تلف) (**ردایل**: پستی‌ها، مقابل فضایل)

(امروز درستم و در این دو سه روز بار دازه آید که علت و تب تمامی زایل شد.)

عزوجل*: عزیز است و بزرگ و ارجمند

(سپهره شکر کرد فرای را عزوجل بر سلامت امیر)

سعادت: خوشبختی، نیک‌بختی

همایون*: خجسته، مبارک، فرخنده

خداوند: پادشاه، سلطان، ملک (سعادت دیدار همایون فراوند را دیگر باره یافتم.)

گسیل کردن*: فرستادن، روانه کردن

در بابی: دربارهٔ موضوعی، در مورد کاری

(پون نامه‌ها گسیل کرده شود تو باز آی که پیغامی است سوی بونهر در بابی)

دبیر: نویسنده، کاتب

کافی*: با کفایت، لایق، کارآمد

به نشاط: با شادمانی، خوشحال

قلم در نهاد: قلم بر کاغذ گذاشت و به نوشتن پرداخت (کنایه)

(و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط قلم در نهاد.)

نماز پیشین*: نماز ظهر

مهمات*: کارهای مهم و خطیر

فارغ شدن*: آسوده شدن از کار (تا نزدیک نماز پیشین از این مهمات فارغ شده بود)

خیل‌تاش*: هر یک از سپاه‌یانی که از یک دسته باشند. (حشم: خدمتکاران) (ندیم: همنشین، همدم)

رُقعت*: رقعہ، نامهٔ کوتاه، یادداشت (توقیع*: امضا کردن فرمان، مهر کردن نامه و فرمان)

باز نمودن: شرح دادن، آشکار کردن

(و فیلتاشان و سوار را گسیل کرده. پس رقعتی نبشت به امیر و هرچه کرده بود باز نمود)

زَرِ پاره*: قرصه و خردۀ زر، زر سکه شده (در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است)

عَزو*: جنگ کردن با کافران (عزأ: جنگ)

گداختن*: ذوب کردن

پاره کرده: قطعه قطعه کرده (سکه کرده)

(زرهاست که پدر ما از عزو هندوستان آورده و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده)

بی شبهت*: بی تردید، بی شک (تا صدقه‌ای که فواهم دار لال بی شبهت باشد.)

اندک مایه: اندکی، کمی، کم‌مایه (تنگ‌مایه*: کم‌توان، محدود) / (دست‌مایه*: سرمایه، وسیله)

ضیعت*: زمین زراعتی (ضیاع: زمینهای زراعتی) (ضیا: نور و روشنی) (انرک مایه ضیعتی دارند.)

ضیعتک*: زمین زراعتی کوچک

فراخ تر*: آسوده‌تر، راحت‌تر

(تا فویشتن را ضیعتکی لال فرند و فراخ تر بتوانند زیست.)

لختی*: اندکی

گزارده باشیم: به جا آورده باشیم، ادا کرده باشیم

(ما حق این نعمت تدرستی که باز یافتیم، لفتی گزارده باشیم.)

سخت نیکو: بسیار نیک، خیلی خوب (گفت فراوند این سفت نیکو کرد)

صِلت*: انعام، جایزه، پاداش

فخر: افتخار، مباحات (این صلت فخر است.)

در بایست*: نیاز، ضرورت

وزر*: گناه

وَبال*: سختی و عذاب، گناه

(تکویم که مرا سفت در بایست نیست اما چون قانعم، وزر و وَبال این چه به کار آید؟)

سُبْحان الله*: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا»)

(بونهر گفت: «ای سبحان الله ...»)

ولایت: مملکت، سرزمین، حکومت

خواجه: سرور، بزرگ، مهتر (او فراوند ولایت است و فواجه با امیرمحمود به غزوها بوره است)

سنت: روش، شیوه، سیرت

مصطفی: برگزیده، از لقب‌های پیامبر

عهده: مسئولیت (بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من در عهده این نشوم)

زر: طلا

شمار: حساب (مرا چه افتاره است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید دارد؟)

عمید: رئیس، بزرگ، سرور

علی آئی حال: به هر حال (زندگانی فواجه عمید دراز باره علی آئی حال من نیز فرزند این پدرم)

احوال: حالات، اوضاع، اعمال و کردار، سرگذشت

عادات: عادت‌ها، رسم‌ها و آیین‌ها (اهوال و عادات وی بدانسته بوردم)

حساب: شمار، محاسبه

توقف: ایستادن، درنگ (من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم)

حُطام: ریزه، ریزه گیاه خشک؛ مال بی‌ارزش دنیا

کفایت: کافی بودن، بسنده بودن

زیادت: زیاد، زیادی

(آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا هلال است و کفایت است و به هیچ زیادت هایت‌مند نیستم)

لله دَرُکَمَا*: خدا شما را خیر بسیار دهد!

بزرگا: بسیار بزرگ، چقدر بزرگوار و والامقام هستید. (بونه‌رگفت: لله دَرُکَمَا؛ بزرگا که شما دو تنید.)

اندیشه‌مند: متفکر، در حال تفکر (باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یار می‌کرد.)

درس دوم: زاغ و کبک

زاغ: پرنده‌ای حلال گوشت شبیه کلاغ با پرهای سیاه

فِرَاع*: آسایش، آسودگی (فِرَاق: دوری، جدایی) (فِرَوغ: نور و روشنی) (فارغ: آسوده)

گَزید: انتخاب کرد

راع*: دامنه سبز کوه، صحرا (مَرغزار) (زراعی از آنها که فراغی گزید / رفت خود از باغ به راغی کشید)

عرصه: میدان، پهنه، فضا (عَرَضه: نمایش، نشان دادن)

عرصه‌ده: نشان‌دهنده، نمایانگر

مخزن: خزانه، گنجینه، جای نگاه‌داری و ذخیره کردن

(دید یکی عرصه به دامن کوه، / عرصه‌ده مقزرن پنهان کوه)

نادره: کمیاب

شاهد: معشوق زیبارو، محبوب، گواه (ایهام دارد)

روضه*: باغ، گلزار (روزه: یکی از فروع دین)

فام: رنگ

فیروزه فام*: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ (نادره کبکی به پمال تمام / شاهد آن روضه فیروزه فام)

حُطوات*: جمع خطوه، گام‌ها، قدم‌ها

مُنقارِب*: نزدیک به هم، در کنار هم (هم‌خانواده قرب و قریب)

(هم حرکتش متناسب به هم / هم فطواتش منقارب به هم)

هموار: هم سطح و مناسب، یک دست و موزون

(زاغ پو دید آن ره و رفتار را / و آن روش و جنبش هموار را)

در پی: به دنبال (بازکشید از روش فویش پای / در پی او کرد به تقلید پای)

رقم: نشان، علامت

رقم کشیدن: نوشتن (بر قدم او قدمی می کشید / وز قلم او رقمی می کشید)

القصه: خلاصه

مرغزار*: سبزهزار، زمینی که دارای سبزه و گل‌های خودرو است.

قاعده: روش، شیوه، اسلوب، نمط، نسق (مائده: سفره‌ای که بر آن طعام باشد)

(در پیشان القمه در آن مرغزار / رفت بر این قاعده روزی سه بار)

رهروی: راه رفتن، رفتار و اعمال (عاقبت از قامی فویش سوخته / رهروی کبک نیاموخته)

فراموش: مخفف «فراموش»

گرامت زده*: تاوان زده، کسی که گرامت کشد، پشیمان

(کرد فراموش ره و رفتار فویش / ماند گرامت زده از کار فویش)

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir